



عهد و گفتگو

تفسیر هفتگی تورات

از درسگفتارها و نوشتارهای ربای لرد جانانان ساکس

Jonathan Sacks
THE RABBI SACKS LEGACY

با سپاس از Schimmel Family برای حمایت سخاوتمندانه از عهد و گفتگو به نکوداشت یاد Harry (Chaim) Schimmel. "من از همان بار اول که با نسخه تفسیر توره ربای خیم شیمل روبرو شدم تا اکنون، آنرا عزیز داشته ام. هدف آن نه فقط نشان دادن حقیقت ظاهری متن توره، بلکه رسیدن به حقیقت ژرفتری است که در آن نهفته است. او به همراه همسر ستودنی اش آنا در شصت سال زندگی مشترک، یک زندگی سرشار از عشق به خانواده، اجتماع و تورات ساختند. زوج بیمانندی که با نمونه زندگی خود، بینهایت الهام بخش من بوده اند."

"- ربای ساکس

مجموعه مقالات امسال در ابتدا توسط زنده نام ربای ساکس در سال ۵۷۷۲ (۲۰۱۱-۲۰۱۲) نوشته شده است.

تفسیر هفتگی توره - سال ۵۷۸۷

The Garments of Light

Bereishit

برشیت: جامه های نور

پیش زمینه، یکی از آشنا ترین روایت های توره است. نخستین زوج بشری همراه یکدیگر در باغ عدن در فراوانی سرشار آفرینش هر چه می خواستند را داشتند؛ به استثنای یک چیز، درختی که خوردن از آن ممنوع است. نیازی به گفتن نیست که این درست همان چیزی است که می خواهند. به قول امثال سلیمان، "آب های دزدی شیرین ترند". آنها برای نخستین بار احساس شرم می کند. وقتی "صدای خدا" را می شنوند، می کوشند پنهان شوند، اما درمی یابند که خدا کسی است که از دیدرس او نمی توان پنهان شد. خدا از آنها می پرسد که چه کرده اند. آدم همسرش را سرزنش می کند. حوا مار را. نتیجه این است که از بهشت اخراج می شوند.

این رویداد پر از معانی پنهان است، اما می خواهم یکی از آنها را بررسی کنم. به زن گفته شده که "با درد فرزندان را خواهی زاید". سپس به آدم گفته شده که زندگی او با مشقت کار همراه خواهد بود. سپس سه آیه می آیند که به نظر، هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. در واقع به کلی پریشیده به نظر می رسند:

خدا به آدم گفت: "با عرق جبین نان خواهی خورد تا زمانی که به خاکی برگردی که از آن گرفته شده بودی. تو از خاکی و به خاک بازمی گردی." سپس مرد، همسرش را نام نهاد، زیرا او مادر همهٔ زندگان خواهد بود. سپس خداوند، خدا، برای آدم و حوا جامه هایی از پوست ساخت و بر تن آنها پوشاند. پیدایش ۱۹-۲۱: ۳

مسائل آشکارند. آدم زنش را به خاطر تشویق او به گناه سرزنش می کند. او همچنین محکوم به میرایی شده است. چرا درست در همین کشاکش به حوا نامی جدید می دهد؟ و چرا بیدرنگ پس از آن، در آستانهٔ اخراج شدن از باغ عدن، خدا به این زوج لطفی می کند و آنها را پوستی می بخشد که شرم شان را می پوشاند؟ گویی بی هیچ دلیلی، حال و هوا عوض شده است. ناگهان تلخی آیه های پیشین از میان می رود و به جای آن مهربانی جدیدی میان آدم و زنش و میان خدا و زوج برقرار می شود. راشی به حدی حیرت زده می شود که معتقد است آیه میانی خارج از ترتیب زمانی بیان شده است. این یک پایان است، اما نه پایان داستان گناه خوردن از میوهٔ درخت ممنوع، بلکه پایان صحنه ای که آدم به جانوران نام می دهد و هنگام این کار درمی یابد که خودش "زوجی ندارد". چنان که خواهیم دید، این تنها راه تفسیر آیه نیست.

از این عجیتر، تفسیر حکیم قرن اول ربی مئیر بر عبارت "جامه های پوست". "*bigdei or*" است. ربی مئیر حرف عین در واژهٔ دوم را آلف می خواند که می شود. "*bigdei or*" - و به این ترتیب، عبارت را همچون "جامه های نور" تفسیر می کند. این یک پیشنهاد عرفانی و بسیار هیجان انگیز است. چرا زوج نه زمانی که در باغ بهشت بودند، بلکه هنگام خروج از آن غرق در نور الهی "جامه های نور" شدند؟

ربی العازار بن آزاریا گفت: "امکان ندارد که در یشوا این آیه را بخوانیم و هر بار به تفسیر جدیدی نرسیم." از این روی، می کوشیم در این آیه ها معنای جدیدی بیابیم.

وقتی آدم شنید که "تو از خاکی و به خاک برمی گردی" نخستین بار از میرایی خود باخبر شد. عمیقتر از این نمی شد به خود آگاهی رسید و فهمید که دنیا روزی بدون ما خواهد بود و ما بدون دنیا. کل تمدن روی این داده بنا شد که زندگی ما میرا و یک هزارم ثانیه از ابدیت است؛ اما تا زمانی که زنده هستیم، زمان ما محدود و بسیار کوتاه است. توراه در مورد افکار آدم پس از این آگاهی، سکوت می کند، اما ما می توانیم به آنها پی ببریم. تا آن زمان، مرگ به خود آگاهی او راه نداشت، اما اینک راه بسته است. اگر ما میرا هستیم، چه چیزی به زندگی ادامه می دهد؟ آیا بخشی

از ما هست که ادامه می دهد، حتی وقتی خود ما دیگر اینجا نباشیم؟ آن هنگام بود که آدم به یاد سخنان خدا به زن افتاد. البته او با درد فرزندان خود را خواهد زاید، اما زندگی نوینی به دنیا خواهد آورد.

ناگهان آدم دریافت با آنکه ما می میریم، اگر از امتیاز داشتن فرزند برخوردار باشیم، چیزی از ما به زندگی ادامه می دهد: زن های ما، تأثیر ما، سرمشق ما و ایده آل های ما. نامیرایی ما چنین معنایی دارد. این ایده است که در نهایت، ویژگی یهودیت را در تقابل با بیشتر فرهنگ های باستان و مدرن شکل بخشید. برج بابل و بناهای عظیم رامسس دوم که نمونه های مهم تمدن باستان در توراه هستند، شاهدند که ما میرایی را با ساختن بناهایی شکست می دهیم که طی زمان، از باد و توفان شن گزند نمی یابند.

اما یهودیت دیدگاهی بس متفاوت دارد: ما میرایی را با حک کردن ایده های خود در قلب فرزندانمان و آنها هم در قلب فرزندان شان و همین طور به صورت مداوم، در زمان به دست می آوریم. اگر تمدن های میانرودان و مصر به بناهای عظیم می اندیشند، ابراهیم و فرزندان او به 'بناکنندگان' فکر می کردند (این که گفته شده: آنها را نخوان 'فرزندان' بلکه بخوان 'بناکنندگان'). یهودیت تبدیل شد به ایمانی که بیش از دیگر مذاهب، بر محور فرزندان استوار است.

اما فرق مهمی هست میان نامیرایی فردی و آن نامیرایی که از راه فرزندانمان که پس از ما زندگی خواهند کرد، دست می یابیم. دومی را نمی توان به تنهایی تحقق بخشید. آدم تا زمانی که از میرایی خود آگاه نشده بود، می توانست همسر خود را فقط یک *ezer kenegdo* بداند که معمولاً "یارِ یاریگر" ترجمه می شود. آدم او را یک دستیار و نه یک فرد مساوی با خود می دانست. "او زن (ایشا) نام دارد، زیرا از مرد (ایش) گرفته شد." از دید آدم، زن، امتدادی از خود او بود.

اینک آدم به فهم جدیدی دست یافته بود. بدون حوا نمی توانست فرزند داشته باشد و فرزندان هستند که سهم او در ابدیت به شمار می روند. او دیگر نمی توانست به حوا همچون دستیار بنگرد. حوا انسانی مستقل بود، همان گونه که خودش برای حوا کسی بود که بدون او نمی توانست فرزند به دنیا بیاورد. از این نظر حوا بیشتر مانند خدا بود تا آدم، زیرا خدا است که حیات جدیدی را به دنیا می آورد.

به محض آنکه آدم این فکرها را کرد، از سرزنش متقابل دست کشید، زیرا دید که وجود فیزیکی و عریانی آنها تنها منشأ شرم نیست. رابطه فیزیکی میان شوهر و زن، دارای بُعدی روحانی نیز هست. در یک سطح، این رابطه حیوانی

ترین میل است، اما در سطحی دیگر نزدیک ترین به خلاقیت الهی است. یعنی عشق، زندگی می آفریند. این هنگام، آدم برای نخستین بار زن را یک شخص دید و به او نامی خاص داد: حوا، یعنی "آنکه زندگی می بخشد". اهمیت این لحظه در بیان نمی گنجد. این نبود که آدم پیشتر به او نامی داده بود و اینک نامی دیگر می داد. آدم اصلاً به او نامی نداده بود. او را ایشا یا زن می خواند، نامی کلی و نه خاص (اتفاقاً خود او هم تا این لحظه نام خاص نداشت. او هاآدام بود یا مرد. در ابتدای روایت، این کلمه ۲۱ بار تکرار می شود [۷X۳] تا وقتی که به زن نامی خاص می دهد، آن گاه خودش نیز نام خاص آدام را پیدا می کند).

با پیداشدن نام های خاص، مفهوم شخص متولد می شود. نامی برای یک طبقه، یک گروه از اشیاء که ویژگی های همسان دارند. نام ها حاکی از شباهت و قابلیت جانشینی هستند. اگر ما کمربندی را گم کنیم، یکی دیگر می خریم. اگر ماشین ما را بدزدند، یکی دیگر می خریم. کمربند و ماشین، نام های کلی هستند برای اشیایی که کارکرد همسان دارند، مثلاً حیوان خانگی. مفاهیم نام خاص و شخص به یکدیگر پیوند دارند. نمی توانیم یکی را بدون دیگری داشته باشیم. مهمترین حقیقت اخلاقی در مورد اشخاص این است که هیچ کس نمی تواند جای دیگری را بگیرد. ما به عنوان شخص، یگانه هستیم. حکیمان می گویند: "وقتی یک انسان سکه ضرب می کند، همه شبیه به هم درمی آیند، اما وقتی خدا انسان ها را به یک شباهت یعنی به شباهت خود می آفریند، همه با هم تفاوت دارند."

این همان عاملی است که به انسان، کرامت و تقدس می بخشد. بدون آن ما عشق را نمی فهمیم، زیرا عشق حس اولیه عشق یک شخص را نشانه می گیرد: این مرد، این زن، این کودک؛ با منحصر به فرد بودن آنها. کسی که عشق حقیقی دارد، فرد مقابل را به صورت انتزاعی دوست ندارد. در غزل غزل های سلیمان، عاشق، می کوشد معشوق خود را توصیف کند، موها، گونه ها، چشمان، دهان و چیزهایی که از او شخص یگانه ای می سازند، نه یک جنس مؤنث کلی.

این همان چیزی است که به عشق انسان حساسیت و آسیب پذیری می بخشد. می دانیم که معشوق ما مانند ما پیر می شود و می میرد و هیچ کس نمی تواند جای او را بگیرد. اگر می دانستیم که هیچ گاه نمی میریم، ما نیازی به حس کردن ابدیت نداشتیم. اما چون می دانیم که روزی خواهیم مرد، یکی از بزرگترین چیزهایی که برایمان اتفاق می افتد، لحظه فراسوی زمان است (که می دانیم هرگز فراموش نخواهیم کرد). وقتی دو روح یکدیگر را لمس می کنند، پلی بر روی دره میرایی زده می شود و آن دو را به هم پیوند می دهد. این همان چیزی است که غزل غزل های سلیمان می

خواهد بگوید: "عشق به اندازه مرگ قدرتمند است و سودای آن همچون قبر اسیرکننده است." (دیلون توماس این ایده چنین بیان کرد: "حتی اگر عاشقان از بین بروند، عشق آنها از بین نمی رود و مرگ بر آن غلبه ای ندارد.")

در سطح کلی تر دیگری، عشق است که به زندگی انسان تقدس می بخشد. حکیمان می گویند: "یک زندگی همچون یک جهان است." اما اگر روزی روبات های شبیه زنده ساخته شوند، همچنان فرقی اساسی میان یک ماشین و یک شخص وجود خواهد داشت. ماشین ها را می توان جایگزین کرد. اشخاص را نمی توان.

لحظه ای که آدم به همسرش روی کرد و به او نام حوا را بخشید، چرخشگاهی در تاریخ تمدن بود. آن هنگام بود که خدا آن زوج را جامه های نور پوشاند. زیرا تنها زمانی که ما به عنوان شخص هایی که کرامت انسانی خدشه ناپذیر دارند، با یکدیگر مناسبت برقرار می کنیم، به آن شباهت به صورت الهی در وجود یکدیگر پاسخ می دهیم. به یک معنا کل یهودیت – یا دستکم میصووت *bein adam le-chavero* دستورهای میان ما و هموعان مان – تفسیری است بر این ایده. حاکمیت عدالت، شفقت، نیکوکاری و همدردی با تنگدست، مهر به همسایه و غریب، به نرمی سخن گفتن و حساسیت داشتن نسبت به زودرنجی آدم های دیگر، شکل های گوناگون احترام به انسان دیگر و نمودی از شباهت و صورت خدا همچون دیگری برترین است.

این ایده همچنان عمیقتر نیز فهمیده می شود. میان چگونگی مناسبت گرفتن ما با مردم و ارتباط گیری ما با خدا پیوندی وجود دارد. این نیز با درک تفاوت نام عام و نام خاص فهمیده می شود.

با این حال، خدا به شکل های گوناگون توصیف شده: الوهیم و نام چهار حرفی را هَشم می دانیم. حکیمان این گونه میان آنها فرق گذاشتند که الوهیم اشاره به عدالت الهی دارد و هَشم به شفقت الهی. شاعر و فیلسوف قرن یازدهم، یهودا هلوی، تمایزی این چنین برقرار کرد. واژه ال عموماً توسط بت پرستان برای بیان خدایان به کار می رفت، یعنی نیروهای طبیعت (خورشید، توفان، زمین، دریا، و بسیاری از خدایان دیگر که پرستش می شدند). یکتاپرستی اصرار بر این بوده و هست که هیچ یک از این نیروها نشانگر واقعیت نهایی نیستند. هر یک فقط بخشی از آن است. خدای یگانه کلیت همه قدرت ها است و برای آن نام الوهیم به کار می رود. این یک نام همه شمول است به معنای "نیروی نیروها". الوهیم خدا است وقتی در طبیعت و گستره پیچیده آفرینش او را می یابیم.

هَشم برعکس، نه یک نام کلی، بلکه یک نام خاص است و به خدا اطلاق می شود، نه همچون یک قدرت یا حتی جمع همه قدرت ها، بلکه همچون یک شخص، یک "تو". هشم آن یگانه ای است که با ما سخن می گوید و ما با او

سخن می‌گوییم، که ما را همچون شخص دوست دارد، به دعاهایمان گوش می‌دهد و کاستی‌های ما را می‌بخشد، در زمان بحران به ما قدرت می‌دهد و راه زندگی را می‌آموزاند. هلوی در یکی از عمیقترین موارد اندیشهٔ یهود به ما آموخت که فرق میان الوهیم و هَشم، همان فرق میان خدای ارسطو و خدای ابراهیم است.

یک فیلسوف می‌تواند به این نتیجه برسد که جهان، مؤلف، آفریننده، علت اول و "محرک اول" دارد. اما فقط یک پیامبر (یا یک فرزند ابراهیم از ملت انبیاء) می‌تواند خدا را همچون یک شخص بفهمد.

هَشم خدایی است که ما با او نه در آفرینش، بلکه در وحی رویاروی می‌شویم.

اگر اینک به متن تورا بازگردیم، پدیده‌ای چشمگیر مشاهده می‌کنیم. در برشیت، باب ۱ خدا همچون الوهیم توصیف شده است. در باب‌های ۲ و ۳ هَشم-الوهیم نامیده شده است. در باب ۴ برای نخستین بار به تنهایی هَشم نامیده می‌شود. در طول این باب‌ها چیزی تغییر می‌کند: نه خدا (که تغییرناپذیر است)، بلکه فهم انسان از خدا دگرگون می‌شود.

در باب اول که از تولد جهان و بیرون آمدن تدریجی نظم از دل آشوب سخن می‌گوید، انسان هنوز بخشی از طبیعت است. این بخشی از حقیقت کشف این امر است که بیشتر دی‌ان‌ای ما با دیگر شکل‌های حیات مشترک است. همچنین از این روی است که خدا الوهیم یا مؤلف طبیعت نامیده می‌شود. در باب‌های ۲ و ۳ انسان استفاده از زبان را شروع می‌کند. او به قول ترگوم، "موجودی گویا" می‌شود. خدا شکل‌های مختلف حیات را نزد او می‌آورد "تا ببیند آنها را چه می‌نامد؛ و هر نامی بر هر جاننداری نهاد، همان، نام آن شد." اما تا اینجا او فقط نام‌های عام گذاشته، ابتدا برای جانوران، سپس برای همسر خود که او را زن یا ایشا نامید. او از طبیعت به فرهنگ رسیده (که زبان گام نخست آن است)، اما هنوز مفهوم شخص را دریافته است. تنها پس از آنکه آدم به همسرش نام خاص حوا را می‌دهد، تورا هم خدا را با نام هَشم یاد می‌کند. تنها وقتی می‌فهمد که همسرش یک شخص است، قادر به فهم خدا همچون یک شخص می‌شود.

یهودیت دیدگاهی خیلی جامع‌تر از کشف یکتاپرستی و این فهم بود که فقط یک خدا هست. آن مفهوم پیشتر در واژه الوهیم نهفته بود. همچنین، کشف یهودیت، این بود که خدا شخص است. یعنی این که ما شخص هستیم، با عشق‌ها، ترس‌ها، امیدها و رؤیاهایمان؛ و این یک اتفاق یا محصول تکامل نیست (آنگونه که برخی نوداروینیست‌ها می‌گویند)، بلکه پژواکی است از واقعیتِ نهاییِ کیهان. ما ماشین تولید ژن‌ها نیستیم، بلکه شخص هستیم؛ هر یک یگانه و غیرقابل

جایگزینی هستیم، زیرا خدا این گونه ما را آفریده است. این مفهوم هشتم دیدگاه دگرگون ساز دنیا بوده و تنها زمانی شکل گرفت که آدم به حوا همچون یک شخص پاسخ می دهد و توانست به خدا همچون یک شخص پاسخ گوید. از این روی است که دستورهای میان ما و خدا جدا نیستند از دستورهای میان ما و ممنوعان خود.

اینک می فهمیم آن سه آیه چه معنایی دارند. آدم با فهم میرایی خود دانست که فقط می تواند در وجود فرزندان خود که از کنش عشق تولید می شوند، زنده بماند. آنگاه دریافت که نامیرایی نمی تواند توسط یک فرد تنها به دست آید، بلکه حاصل پیوند دو نفر است. برای نخستین بار به همسرش همچون شخص مستقل نگاه کرد و این نکته را با دادن نامی خاص به او بیان کرد. آدم پس از این کار توانست خدا را از راه نام خاص او تجربه کند: هشتم. در آن لحظه، بشریت، دیگر یک نوع جانوری نبود و تبدیل به انسان دیندار شد: انسانی که در جستجوی خدا و دیدار با او است و خدا نیز در جستجوی دیدار با او می باشد. این پیام عمیق سه باب نخست برشیت است؛ داستانی پیرامون زبان، مناسبت و شخص بودن.

یهودیت، داستان چگونگی عشقی است که به فرد دیگر داریم و ما را به عشق به خدا هدایت می کند و به ما جامه های نور می پوشاند.

شبات شالوم

ترجمه فارسی با مشارکت بنیاد ایرانی هارامبام، وابسته به فدراسیون یهودیان ایرانی-آمریکایی

توسط شیرین دخت دقیقیان

Persian Translation by Shirin D. Daghighian



www.RabbiSacks.org f t @ @RabbiSacks

The Rabbi Sacks Legacy Trust, PO Box 72007, London, NW6 6RW • +44 (0)20 7286 6391 • info@rabbisacks.org

© Rabbi Sacks • All rights reserved